

عناوین



بهرزنیایی
بارنگر

نزدیک به زمان انقلاب بود. آن روزها در شهر هرج و مرج بسیار زیادی حکم بود اما خوب در ذهنم مانده است و انگار همه چیز از جلوی چشمم مثل تصویر برزه می‌رود. آن روزها زمانی بود که دیگر فرقی نمی‌کرد چیکارهای یا اهل کجایی؟ و در این زمان علاقه داری چه کاری انجام دهی؟ انسجام اجتماعی و اتحاد اجتماعی در آن زمان فوق العاده بود. همه این دغدغه را داشتند که به هم یا کمک کنند یاد کار و عرصه‌ای که ما می‌گذارند، باری از دوش افراد دیگر بردارند. یاد می‌آید آن زمان من با چند تن دیگر از دوستان همکار، نمایش بر گزار می‌کردیم. این نمایش را در تهران و

مسئولیتی که متوجه ما است

در گیر نشود؛ همه برای یک هدف خاص بسیج شده بودند و این هدف در موضوعات مختلف نیز دخیل بود. به هر جا که مراجعه می‌کردیم، نمی‌دیدیم که مردم بر سر موضوعاتی با هم اختلاف داشته یا دچار سوء تفاهم شده باشند. این موضوع در همه بخش‌های جامعه این گونه نبود. من آن روزها می‌دیدم که افراد با هم درباره موضوعات مختلف، اشتراکات زیادی داشتند. دغدغه همه ما این بود که با این عملی که صورت خواهیم داد، باعث گسترش آزادی در کشور و پویایی خواهیم شد. زیباترین روزهای زندگی من، آن روزها بود. یاد هست، میدانی اطراف شهر بود که ما هر روز در آن جاسر و ده‌های زیبا می‌خواندیم؛ نگاه نمی‌کردیم که چه کسی می‌بیند یا چه کسی به ما توجه می‌کند،

بلکه بحث این موضوع بود که هر کسی، در هر جایی که هست برای این هدف مشترک تلاش خواهد کرد. آن موقع از کسی توقعی نداشتم؛ زیرا مردم به همه امور می‌رسیدند و اجازه نمی‌دادند که خلأیی در امور روزمره به وجود بیاید. در یکی از این سفرها که برای اجرای رشت رفته بودیم، کسی از من پرسید: هفتاد از این اقدامات چیست؟ فکر می‌کنید با انجام این اقدامات، کاری برای انقلاب کرده‌اید یا خواهید کرد؟ جواب ما آن زمان به محکمی این موضوع بود که ما خیالمان راحت است زیرا می‌دانیم که در جبهه‌ها و جوانب دیگر، همه مسئولیت‌هایشان را به خوبی انجام می‌دهند و این هم باری بر دوش ما است که باید انجام دهیم. موضوع جالب این بود که ساعت‌ها دیگر برای من اهمیت نداشت و مهم نبود. می‌دیدم زمان‌هایی هست که چند روز بیدار موری به خاطر هدفم اهمیت نداشت.



امروز با مولانا

پیش ازین تن عمرها بگذاشتند
بیشتر از کشت بر برداشتند
بیشتر از نقش جان پذیرفته‌اند
بیشتر از بحر درها سفته‌اند



یک خبر | یک نگاه

اولتیماتوم بدون مخاطب

آموزش روندی یکپارچه و دایمی است. این که گفته می‌شود؛ گهواره تا گور دانش بجوی، دلالت بر همین موضوع دارد. کارشناسان حوزه آموزش معتقدند اگر روندی موجود باشد که آموزش‌ها درست و به موقع و با استانداردهای مناسب انجام شود، در زمان بزرگسالی افراد، غیر از این که می‌توان بر علم آنها تکیه کرد، بر مسئولیت‌پذیری اجتماعی و مطالبه‌گری و دیگر مهارت‌های مورد نیاز زیست اجتماعی نیز می‌توان به آنها اعتماد داشت. در سیستم آموزش ما «مقطعی» مانند «مهد کودک» است که گرچه به صورت رسمی در نظام آموزشی تعویه نشده است اما در این زمان، بخش زیادی از بچه‌های این مرز و بسوم به این مکان‌ها در سنین حساس سپرده می‌شوند و این مراکز هم عملاً کار آموزشی انجام می‌دهند که از قضا، اهمیتش بیش از آن چیزی است که تصور شود. آموزش و پرورش می‌توانستند جلوی آموزش حرکات موزون را بگیرند نه این که کشف به عمل آمده است نوع حرکات موزون تغییر کند.



برش

صدای وزوز حشرات، صدای جاری آبشار

| شروود آندرسن |

ای روی سطلاب اویزان کرده، می‌گوید به قالیچه از آن دورها پرسی دیگر فریادمی زندی‌بوهو... بیاید، خوب است آدم در محله ای غریب باشد. در ایستگاه راه آهن، از قطار پیاده می‌شوی یا بار و بنه‌ات، باربرها سراسر بار و بنه‌ی تو دعوا راه می‌اندازند. همانطور که در شهر خودت دیده‌ای که باربرها سراسر بار و بنه‌ی غریبه‌ها کشوش می‌کنند. بیشتر ما همه عمر مثل وزغ زندگی می‌کنیم، آرام و با مهارت می‌نشینیم زیر درخت بارهنگ، تا پشه‌ای، سنجاقکی بر ما بال بزند صاف بیاید بنشیند روی زبان ما، تا تو هوای آن بقاپیم، بعد هم بی‌علیم‌اش، تمام به همین سادگی، اما چندر چون و چرا دارد که همیشه هم بی‌چون و چرا می‌گذرد. آخرین سنجاقک از کجا آمده بود؟ کجا داشت می‌فت؟ شاید داشت می‌رفت با دلدارش بال‌بزند.



صبح روزی در شهرکی غریب، در محله‌ای غریبه، همه جا آرام و ساکت است. نه، انگار صداهایی می‌آید. صداهایی که قاطعانه بیان می‌شوند. پس‌سری سوت می‌زند. در ایستگاه راه آهن، از این جا که ایستادام صدایش را می‌شنوم. من در محله‌ای غریب، اینجا ساکت و آرام است، اما سکوت بیست و یک وقتی در دهکده‌ای نزد دوستی بودم، می‌گفت «می‌بینی؟ اینجا هیچ سروصدایی نیست، سکوت مطلق است» دوست من دیگر این صداها را نمی‌شنید: صدای وزوز حشرات، صدای جاری آبشار و از جایی دور، صدای تلق تلوک ماشین شخم‌زنی و آواز مردی که گندم در می‌کند. دوستم به این صداها عادت کرده بود، صداها را نمی‌شنید. از اینجا جایی که الان ایستادام، صدای بکوب بکوب می‌آید. یکی قالیچه

به بچه‌های خودم فکر می‌کنم و می‌گویم خدایا شکر که وضع در ایران آن گونه نیست اما چهره بچه‌ها در نقاط دیگر دنیا، ناراحتی و بی‌کسی‌شان را که می‌بینم، مرا آزار می‌دهد. اما صداهای منم، چند و چون این موضوعات فکر می‌کنم، موضوعات را کنار هم قرار می‌دهم و برای خودم تحلیل می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که این رفتارها، فقط و فقط زیاده‌خواهی برخی افراد است که از جان مردم سیر نمی‌شوند، تشنگی‌شان برای قدرت، سیرایی ندارد. و هرچه بیشتر در این وادی قدم می‌گذارند، گامی بیشتر پیش می‌نهند و برایشان فرقی نمی‌ماند که دنیا چه حدی، جلو می‌روند و چه تعداد از این افراد نه تنها این کشته خواهند شوند، البته برای این افراد نه تنها این مسائل اهمیتی ندارد بلکه درون خود، جذابیت هم دارد. این اوضاع ترسناک، بیشتر اوقات مرا به این فکر می‌برد که اوضاع بر این منوال باقی نخواهد ماند و جهانی با امید و مهربانی شکل خواهد گرفت، نه این گونه نخواهد بود. هر چه به جلو حرکت می‌کنیم به نظر می‌آید جهانی داشته باشیم که کامل تر و توانمندتر و با تعامل بیشتر داشته باشیم. اما باز ترس مرا فرامی‌گیرد که این گونه نیست، زمانی فکر می‌کنم باید فرار کنم و بسروم، بروم به آفریقا اما بی‌بینم آن‌جا نیز سیر است؛ هیچ جای دنیا در این زمان محل خوبی برای زندگی نیست و شرایط عجیب و غریبی در همه جای دنیا وجود دارد. اما در آخر به این نتیجه می‌رسم که باید به مردم کمک کرد که باید برای آنها سرنه‌های وجود آورد؛ فکر می‌کنم چگونه می‌شود از کودکان بی‌سپرست‌نگهداری کرد و با آنها مهربان بود و قوت قلبی برای آنها باشد. همه اینها حکایت از این موضوع دارد که همه از این مدل زندگی خسته شدیم و از کشتار هارو، به‌روز غمگین‌تر می‌شویم.



شاتر

دبوی زباله‌ها در ساحل محمودآباد - مازندران | عکس: ایسنا



چنین برداشت شد و آن دوست محترم پس از این ارتباط، در گزارش خود نامی هم از من آورده بود و بر پاسخگو نبودن من تأکید کرده بود. ذکر این نکته به این دلیل است که تأکید شود ما باید فرصت انتقاد از خود را غنیمت بدانیم و اگر نه با انتقادهای جدی‌تری مواجه می‌شویم. در این مورد هم از خود نقد دارم و معتقدم کاش در آن موقعیت توضیح بیشتری می‌دادم تا موجب دلخوری نباشد. کاش بیشتر تامل می‌کردم زیرا آن خبرنگار اولین بار بود که با من تماس می‌گرفت و شناخت کافی نداشت. به‌هر حال موارد زیادی هم بوده که ما هرطور حرف زدیم موضوعی را به حقیقی‌ترین شکل هم بیان کرده‌ایم، اما هو و جنجال بلند شده است که اینها مهم نیست مهم آن زمان‌هایی است که ما می‌توانستیم گزگ دست‌دبران ندهیم اما داده‌ایم که باید در این موارد بیشتر تامل می‌کردیم.

امروز به چی فکر می‌کنی

جهانی با امید و مهربانی شکل خواهد گرفت

مهناز افضلی
بارنگر

ایس روزها تمام فکر و ذهنم درگیر موضوعاتی است که اطرافمان می‌گذرد. فرقی هم نمی‌کند کجا باشیم و با چه کسانی؛ هر جا باشیم و هر جا وقتی باشد که از کار فارغ شوم و وقتی برای فکر کردن به وجود بیاید، تمام آن لحظات، به موضوعات پیرامونی می‌گذرد که فکر می‌کنم و به آنها می‌اندیشم. هر زمان که تلویزیون را روشن می‌کنم و از جایی سراز می‌گیرم فقط و فقط کشتار مردم را می‌بینم و فقط می‌توانم آن را نظاره کنم!

این روزها با توجه به وسعت ارتباطات و گسترده‌ی دامنه اطلاعات، می‌توان از این سو و آن سوسو دنیا، خبر کسب کرد. خبر هم که بگیریم و به هر جای دنیا که نگاه می‌کنیم، باز می‌بینیم اخبار مربوط به این است که عده‌ای در گوشه و کنار دنیا، گرفتار اعمال توریستی هستند و در این میان افرادی هستند که بی‌گناه، در کام این آتش گرفتار خسته شده، اسیر شده و با قتل می‌رسند! نمی‌دانم چرا؟! اما شبا که می‌خوابم، نگرانم؛ می‌دانم صبح که بیدار شوم، حتما در گوشه کنار دنیا باز هم آدم‌هایی جان خود را از دست داده و کشته شده‌اند. به عراق که می‌نگرم، داعش را می‌بینم؛ به اوکراین که نظری بگفتم، یک جور دیگر! غزه هم که ۵۰ روز کشتار بود، برای همین است که می‌گویم و می‌بینم به هر طرف که می‌نگرم، فقط کشت و کشتار می‌بینم. این افکار این روزها در ذهن من است، در چند روز گذشته، امروز، فردا و تا روزی که این اتفاق‌ها بیفتند، در ذهن من باقی خواهند ماند.

چهره بچه‌ها در نقاط دیگر دنیا، ناراحتی و بی‌کسی‌شان را که می‌بینم، مرا آزار می‌دهد. اما همیشه وقتی به چند و چون این موضوعات فکر می‌کنم، موضوعات را کنار هم قرار می‌دهم و برای خودم تحلیل می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که این رفتارها، فقط و فقط زیاده‌خواهی برخی افراد است که از جان مردم سیر نمی‌شوند، تشنگی‌شان برای قدرت، سیرایی ندارد. و هر چه بیشتر در این وادی قدم می‌گذارند، گامی بیشتر پیش می‌نهند

وقایع اتفاقیه

اگر زلزله ۷ ریشتری بیاید، چه؟

داخل تونل بود) خارج شدند. ولوله‌ای بود. معلوم نبود چه اتفاق افتاده است. کم‌کم خبر درز پیدا کرد و گفته شد: خانم جوانی خود را زیر قطار مترو انداخته است. مردم با هیجان از همان یک در که از تونل بیرون مانده بود، خارج می‌شدند. عده‌ای حس کنج‌کاویشان گل کرده بود داشتند زیر قطار را نگاه می‌کردند. نمی‌دانم چطور می‌شود انسان می‌تواند تحمل دیدن یک چنین صحنه‌ای را داشته باشد که بخواهد دنبال دیدنش باشد. مردی میانسال با ریش‌هایی متوسط و بی‌سیمی در دست با سرعت تلاش داشت مردم را ترغیب به خروج از قطار کند. مردم هم که کم‌کم موضوع را فهمیده بودند هر کدامشان نگاهی زیر قطار می‌انداختند شاید چیزی ببینند. همین موضوع باعث می‌شد تردد کندتر باشد. جلوتر مرد دیگری که گویا شاهد ماجرا بود در حال پاسخ گفتن به سبیل جمعیتی بود که گردش حلقه زده بودند. سوال‌ها مختلف بود. یکی می‌پرسید: خودش را انداخت یا هلاش دادند. دیگری از این که جوان بود یا پیر می‌پرسید. بنده خدا که عصی هم به نظر می‌رسید، سعی داشت به همه سوالات پاسخ دهد.

| طرح نو | از ظهر گذشته بود سراسیمه سوار قطار مترو شدم. مترو نه آن قدر شلوغ بود که نتوانم نفس بکشم نه آن قدر خلوت که جایی برای نشستن وجود داشته باشد. سر با ایستاده بودم که قیافه «خاوری» یک زوج توجهم را جلب کرد. زوج «چینی» بودند و چهره‌شان مثل تمام افراد نژاد زرد، از چهره‌هایی بود که همیشه به نظر می‌رسد لیخن‌دی به لب دارند. چهره‌هایی به یادمانندی که البته در به خاطر سیردن و تشخیص تفاوت‌های همیشه دچار مشکل می‌شوم. لیخن‌دی به نشانه دوستی حواله‌شان کردم. پاسخ لیخن‌دی بود: گفت و گو به همین یک لیخن‌دل انداخت. صحبت‌هایی از گوشه و کنار بود و البته بیشتر درباره مردم ابر شهر تهران، می‌گفتند: تهران مردم خوبی دارد! آدم‌هایش به نظر با محبت می‌آیند. هر جا که می‌رویم کمک می‌کنند. راستش را بخواهید در برخی مواقع خیلی با آنها موافق نبودم. چه آنکه اینها اگر «افغان» می‌بودند آن وقت می‌فهمیدند عده‌ای «البته فقط عده‌ای که خیلی به چشم می‌آیند» هستند که تصور می‌کنند بر افغانه، رجحانی دارند! تصور می‌کنند احتمالا نژادشان نسبت به افغانه برتر است اما جالب است همیشه همان کسی که خود را در مقابل «افغانی» یک سر و گردن بالاتر می‌بیند و در تاکسی، اتوبوس و مترو به محض این که یک افغان کنارش می‌نشیند، خود را جمع می‌کند به محض این که یک اروپایی، یا هم‌تای ژاپنی و کسری از آن افغان را می‌بیند، می‌خواند او را در آغوش بگیرد!

بگذریم. داشتم از گوشه و کنار با دو چینی حرف می‌زدم که قطار ترمز شدیدی گرفت، طوری که یکی از مسافران «خاوری» یک متر آن طرف‌تر پرت شد. خودش را جمع و جور کرد و در همین هنگام قطار ایستاد. دیگر راه نرفتاد. بنده خدا ماش برده بود و پرسید: همیشه قطارها اینطور است؟ پاسخی دادم که در آن اندکی نمک‌پرانی یا به قول خودمان «تیکه» هم بارش بود. گفتیم: نه همیشه اینطور نیست اما خراب شده. می‌توانید که چینی‌ها دیگه کاریش نمی‌شه کرد!

بنده از حرفش خوشش آمد یا تایید، لیخن‌دی زد. بعد در حالی که قطار داخل تونل بود گفتند پیاده شوید. مردم که هنوز نمی‌دانستند چه شده است، از در واگن اول که از تونل بیرون آمده بود (مابقی قطار

عناوین

فاطمه راکیعی
شاعر

زمانی که در میان رفتارهای گذشته جست‌وجو می‌کنم، می‌بینم برای من هم مانند دیگران شکایت از خود وجود داشته اما خوب که بررسی می‌کنم موارد خیلی زیاد نیست. آنچه باعث می‌شود از خود شکایت داشته باشم و در این مجال از خود انتقاد کنم، مواردی است که می‌توانستم حرفی را از منم اما زده‌ام یا می‌توانستم سنجیده‌تر از آنچه اتفاق افتاده، رفتار کنم و سخن بگویم. حتی مواردی است که با دوستی شوخی کردم اما خیلی مناسب نبوده و آن‌طور که من تصور می‌کردم این شوخی می‌تواند موجب انبساط خاطر او شود، نشده و باعث ناراحتی شده است. این مورد که پیش آمده بر این اعتقاد هستم که

کاش بیشتر تامل می‌کردم

می‌توانستم این عمل را انجام ندهم و از مواردی است که در ذهنم هست و باعث نقد می‌شود، خوب که فکر می‌کنم باید در نوع شوخی تامل می‌کردم. موردی هم بوده که مصاحبه کرده‌ام و بعد از مصاحبه به این باور رسیدم که ای کاش حرف‌هایی را که زده‌ام به نوع دیگری مطرح می‌کردم. مواردی در این زمینه در ذهنم هست و البته در برخی مواقع هم بوده که امکان برگشت وجود داشته است و با کمک خبرنگارانی که رابطه فرهنگی با من داشته‌اند و دوست‌ای در میان بوده، موضوع برگشت داده شده و حرف‌تصحیح شده‌است. البته یک یا دو مورد هم بوده که دلم می‌خواست اصلاح حرفی را نمی‌زد. وقتی بررسی می‌کنم بیشتر در زمینه سخن گفتن است که به خود نقد دارم. بزرگترین موضوعی که در این میان بوده، این است

لحن من در آن گفته، بدون ناراحتی بود اما ظاهراً چنین برداشت شد و آن دوست محترم پس از این ارتباط، در گزارش خود نامی هم از من آورده بود و بر پاسخگو نبودن من تأکید کرده بود. ذکر این نکته به این دلیل است که تأکید شود ما باید فرصت انتقاد از خود را غنیمت بدانیم و اگر نه با انتقادهای جدی‌تری مواجه می‌شویم. در این مورد هم از خود نقد دارم و معتقدم کاش در آن موقعیت توضیح بیشتری می‌دادم تا موجب دلخوری نباشد. کاش بیشتر تامل می‌کردم زیرا آن خبرنگار اولین بار بود که با من تماس می‌گرفت و شناخت کافی نداشت. به‌هر حال موارد زیادی هم بوده که ما هرطور حرف زدیم موضوعی را به حقیقی‌ترین شکل هم بیان کرده‌ایم، اما هو و جنجال بلند شده است که اینها مهم نیست مهم آن زمان‌هایی است که ما می‌توانستیم گزگ دست‌دبران ندهیم اما داده‌ایم که باید در این موارد بیشتر تامل می‌کردیم.